

info@xalvat.com

در عظیم خلوت من

به سراغ من اگر میایید / نرم و آهسته بیایید / مبادا که ترک بردارد / چینی نازک تنهایی من

سهراب سپهری

روزنامه ها

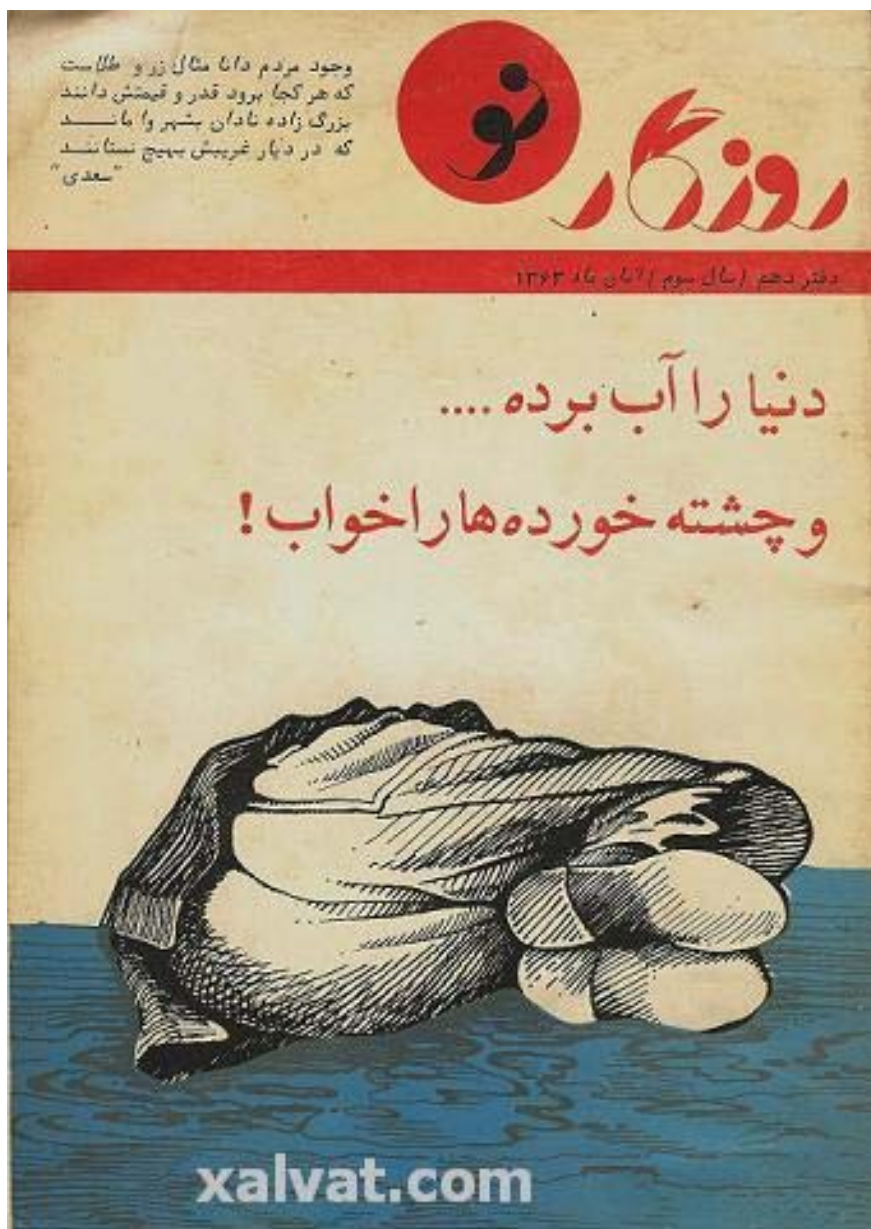
<http://xalvat.com>



از نگاه دیگران



ع.ا.تافته : مقوله ای دربارهء " حسین فردوست "





از نگاه دیگران



ع.ا.تافته : مقوله ای دربارهء " حسین فردوست "

روزگار دفتر دهم سال سوم

آنچه در این شماره میخوانید :

نویسنده	عنوان	صفحه
از اسمعیل پوروالی	دنیا را آب برده ...	از ۳ تا ۱
	در چهار گوشه جهان	از ۹ تا ۴
	و نگاهی به ایران	از ۱۶ تا ۱۰
از جعفر رائد	نگرانی و دلپیره ایران‌نویان	از ۲۲ تا ۱۷
از دکتر ابراهیم یزدی	سیاست "هویج و چماق" ، بختیار	از ۳۵ تا ۲۳
از حسن نزیه	نامه نزیه	از ۳۹ تا ۳۶
از یگ خواننده	دربارهء خط نو	۳۹
از مهرداد ارفغزاده	استبداد و نفت	از ۴۹ تا ۴۰
از منوچهر جمالی	نیرو - مهر - داد	از ۵۸ تا ۵۰
از احمد خلیل‌الله مقدم	روشنفکران بدهکار و مدعیان بزهکار	از ۶۸ تا ۵۹
از احسان طبری	مقاله طبری	از ۷۲ تا ۶۹
از ا.ع. تافته	درباره ارتشید فردوست	از ۷۵ تا ۷۳
از کتاب حاشیه‌ای بر تاریخ	و باز مثنی بنمونه خروار	از ۷۸ تا ۷۶
از دکتر ح. گ.	من کیستم	۷۹ و ۸۰
از سرشار	جنگ‌های عشقی مگ آرتور	از ۸۵ تا ۸۱
ترجمه ابراهیم امامی	شاه و دکتر امینی	از ۹۲ تا ۸۶
از جمشید اتحاد	نگاهی به حقوق بشر	از ۹۶ تا ۹۳
از دوستعلی خان معیرالممالک	عزت‌الدوله	۹۷
از بامشاد	قصه پر غصه من ...	از ۹۸ تا ۱۰۰





از نگاه دیگران



ع.ا. تافته : مقوله ای دربارهء " حسین فردوست "

مقوله ای

درباره

ارتشبد حسین فردوست

از کتاب حاشیهای بر تاریخ
نوشته : ا.ع. تافته

xalvat.com

مطالب زیر را ارتشبد فردوست برای یکی از دوستانش تعریف کرده است :
پدرم سرباز ساده‌ای بود و وقتی من دو ساله شدم در اثر لیاقت بدرجه استواری رسیده بود. وقتی من شش ساله شدم پدرم ستوان سوم بود. من در کودکی به نظام علاقه داشتم و بنا با ضراری که به پدرم کردم او اسم مرا در کلاس اول دبستان نظام نوشت. در آن زمان دبستان نظام در چهارراه یوسف آباد در محلی که بعداً " باشگاه آرامنه شد قرار داشت منزل ما در انتهای خیابان امیریه در خیابان خانی‌آباد بود و من هر روز پیاده از آنجا بدبستان میرفتم. پس از چند ماه بواسطه اینکه هیچوقت دیر سر کلاس حاضر نمی‌شدم و کلیه تکالیف را انجام میدادم بین شاگردان کلاس شاخص شده بودم. در این موقع رضاشاه دستور داد برای ولیعهد کلاس مخصوص در کاخ تشکیل گردد. (آقای دکتر حسنعلی شبیانی استاد پلی‌تکنیک برای من تعریف کرد که من در سال اول ابتدائی چند ماهی با ولیعهد در مدرسه تربیت بنین که توسط بهائیه‌ها اداره میشد و از مدارس خوب تهران محسوب میشد هم‌کلاس بودم. یکی از روزها در ساعت تفریح در موقع توپ بازی یکی از شاگردان مدرسه با ولیعهد اختلاف پیدا میکند و با او گلاویز میشود و با هم کتک‌کاری میکنند. روز بعد ولیعهد بمدرسه تربیت نیامد و طبق دستور رضاشاه برای او و سایر شاهپورها دو کلاس مختلف در کاخ سلطنتی تشکیل گردید).

طبق دستور رضاشاه مقرر شده بود برای کلاس ولیعهد ۱۹ نفر از پسران رجال و افسران که در سال اول دبستان تحصیل میکردند انتخاب شوند. یک روز صبح سرلشگر نخجوان که رئیس کل مدارس نظام بود با سرهنگی که رئیس دبستان نظام بود بمدرسه ما آمدند و همه شاگردان کلاس اول را به صف کردند و گفتند کسانی که اسم آنها را میخوانیم یک قدم جلو و اسم عده‌ای را خواندند و آنها یکقدم از صف جلو آمدند. من قدم از همه شاگردان کلاس



از نگاه دیگران



ع.ا. تافته : مقوله ای دربارهء " حسین فردوست "

کوچکتر بود و در ته صف قرار گرفته بودم . در این موقع سرلشگر نخجوان با سرهنگ رئیس دبستان نظام و سروانیکه رئیس کلاس ما بود از جلوی صف عبور کردند . سروان چیزی آهسته در گوش سرهنگ گفت او هم در گوشی با سرلشگر نخجوان صحبتی کرد در این موقع سرهنگ گفت : " فردوست هم یک قدم جلو " و بدینطریق منم برای همکلاس شدن با ولیعهد انتخاب گردیدم .

در دفتر مدرسه رئیس دبستان بکسانیکه انتخاب شده بودند گفت همگی فردا صبح ساعت شش در مدرسه حاضر باشید . من از ذوق این موفقیت از مدرسه تا منزل همداش دویدم و روز بعد ساعت پنج و نیم ضیح در مدرسه حاضر بودم . ساعت شش سرهنگ ما را بدست یک افسر سپرد و گفت اینها را به کاخ ببر . البته بعدا " تعداد دیگری از شاگردان کلاس اول دبستان بکلاس ولیعهد اضافه شدند . همانروز سرهنگ دیگری که رئیس کلاس ولیعهد بود ما را به ولیعهد معرفی کرد .

چون تمام همکلاسیهای ولیعهد پسران رجال و افسران عالی مقام ارتش بودند و فقط من پسر یک ستوان سوم بودم لذا وقتی کلاس شروع شد ، ته کلاس روی آخرین نیمکت نشستم . میزهای کلاس دونفری بود و پهلوی من کسی ننشسته بود .

کلاس تعطیل شد و زنگ تفریح شروع شد ولیعهد نزد من آمد و گفت تو هم بیا و یا ما بازی کن و وقتی کلاس دوباره شروع شد بمن گفت تو بیا پهلوی من بنشین . سرهنگ رئیس کلاس وقتی دید من جایم را عوض کرده‌ام و پهلوی ولیعهد نشسته‌ام نزد من آمد و با تشر گفت : " چه کسی بتو اجازه داده که جای ترا عوض کنی " و پهلوی ولیعهد بنشینی؟ ولیعهد باو نگاهی کرد و گفت من اجازه داده‌ام . سرهنگ سلامی داد و گفت : " اطاعت میشود قربان " .

چند ماهی گذشت من با مشقت بیشتر راه دور مدرسه را طی میکردم ولی همیشه سر وقت در کلاس حاضر میشدم و هیچ وقت غیبت نداشتم . در کلاس بهترین نمرات را میگرفتم و معدل من بین ۱۸/۵ تا ۱۹/۵ نوسان داشت و بعد از ولیعهد شاگرد دوم کلاس بودم درحالیکه معدل سایر شاگردان از ۱۶ تجاوز نمیکرد .

دو سال گذشت بیکروز بطور ناگهانی رضاشاه بکلاس ما آمد آقای شیخ تعلم ما بود که از ترس فرار کرد . (آقای شیخ از شاگردان برجسته مرحوم کمال‌الملک نقاش معروف ایران بود و در اواخر سلطنت شاه رئیس مدرسه هنرهای زیبا شد) رضاشاه اول جلوی ولیعهد آمد و نگاهی به او کرد . نگاهی هم به من کرد . بعد رویش را به سرهنگ رئیس کلاس نمود و گفت : " فردوست این است؟ " سرهنگ جواب داد : " بله قربان " رضاشاه گفت : " تو باید هر روز بعد از تعطیل کلاس به کاخ ولیعهد بیایی و با ولیعهد درسهایتان را حاضر کنید و تکالیف کلاس را هم انجام بدهید . " من از ترس ، قدرت جواب دادن نداشتم . همان روز بعد از تعطیل کلاس یک افسر از کاخ آمد و مرا با خود به کاخ ولیعهد برد . از آن بعد من هر روز بعد از تعطیل کلاس به کاخ



از نگاه دیگران



ع.ا. تافته : مقوله ای دربارهء " حسین فردوست "

ولیعهد میرفتم و پس از انجام تکالیف کلاس با اسباب بازیهاییکه متعلق به ولیعهد بود بازی میکردیم .

من ناچار بودم هر شب دیر وقت از چهار راه پهلوی تا خانی آباد پیاده به منزل بروم . در آن زمان در پائین شهر دزدها کفن میپوشیدند و شیها عابریں را لخت میکردند . در اوایل آنها باعث ترس من میشدند ولی کم کم من به آنها عادت کردم آنها هم با من آشنا شدند و وقتی مرا از دور میدیدند میگفتند حسین نترس ما هستیم که توی جوی آب خوابیده ایم . در زمانیکه ولیعهد در دبستان بود رضاشاه ماهیانه به او صد تومان میداد ولیعهد از این پول ماهی دو تومان به من میداد . ولیعهد یکمرتبه به من گفت حسین تو چه چیز میخواهی من جواب دادم خیلی دلم میخواهد یک دوچرخه داشته باشم ولیعهد سر ماه ۱۵ تومان برای خرید دوچرخه به من داد . ارزش آن دوچرخه از اتومبیل کادیلاکی که امروزه سوار آن میشوم برای من بیشتر بود .

پس از آنکه دبستان تمام شد یکروز تابستان من و ولیعهد با اسباب بازیها مشغول بازی بودیم که رضاشاه به کاخ ولیعهد آمد و به ولیعهد گفت من برای شما برنامه ای تهیه کرده ام و شما باید برای ادامه تحصیل به سوئیس بروید . ولیعهد جواب داد هر چه اعلیحضرت بفرماید اطاعت میشود . بعد رو بمن کردند و گفتند حسین تو هم با ولیعهد به سوئیس میروی من زدم زیر گریه... پرسیدند : " چرا گریه میکنی؟ " جواب دادم : " من نمیخواهم از پدر و مادرم جدا شوم . " رضاشاه گفتند : " مانعی ندارد ترتیبی میدهم که سالی یکبار پدر و مادرت به سوئیس بیایند و ترا ببینند . هر وقت هم که ولیعهد به تهران آمدند تو هم با ولیعهد به ایران خواهی آمد و پدر و مادرت را خواهی دید . "

چندی بعد از دربار به پدرم اطلاع دادند که سه روز دیگر بانفاق پسران به بندر پهلوی بیایید . در روز حرکت در بندر پهلوی رضاشاه تنها به اسکله آمدند . یک کشتی روسی در اسکله بود گارد احترام کشتی که فرمانده آن یک سرلشگر روسی بود ادای احترام بجا آورد . ولیعهد ، شاهپور علیرضا ، مهرپور تیمورتاش پسر وزیر دربار و من سوار کشتی شدیم رضاشاه سرلشگر روسی را احضار کرد و به او گفت من ولیعهد را بدست شما میسپارم . وقتی کشتی حرکت کرد رضاشاه بواسطه دور شدن از ولیعهد متاءثر شدند و این تنها دفعه ای بود که من تاءثر رضاشاه را دیدم .

پس از آنکه وزیر دربار مغضوب ، محاکمه و اعدام شد مهرپور تیمورتاش را تحت الحفظ از سویس به ایران آوردند و به شهر کاشمر در خراسان تبعیدش کردند .

من بعد از خاتمه تحصیلات در مدرسه روزه سوئیس ، میخواستم به فرانسه بروم و در رشته طب به تحصیلاتم ادامه بدهم ولی در اثر تقاضای پدرم به ایران آمدم و طبق امر رضاشاه به دانشکده افسری معرفی شدم و در کلاسی که ولیعهد درس میخواندند مشغول به تحصیل گردیدم و در مهر ماه ۱۳۱۷ از دانشکده افسری فارغ التحصیل شدم .

info@xalvat.com

در عظیم خلوت من

به سراغ من اگر میایید / نرم و آهسته بیایید / مبادا که ترک بردارد / چینی نازک تنهایی من

سحاب سپهری

روزگار
روزگارها

<http://xalvat.com>



از نگاه دیگران



ع.ا.تافته : مقوله ای دربارهء " حسین فردوست "